

پریشان

نوشته سخنسرای نامی قرن سیزدهم هجری

حکیم قاضی

تصنیف: نجیب فارس

228689

ف ۸۹۱۶۵۱۲۶

ق پ

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

۸۹۱۶۵۱۲۷

Accession No.

۱۸۳۹۲

Author

Title

قانون سیراز
در بیان تصحیح افعال اشراف
۱۳۳۷

This book should be returned on or before the date last marked below.

مجموعه عاشقان بود دفتر من

مجموعه عاشقان پریشان خوشتر

مقدمه

بسمه تعالی شاه

شرح آثار و ترجمه احوال نابغه زمان و نادره دوران حکیم بارع و سخنسرای جامع قرن سیزدهم هجری میرزا حبیب قانانی شیرازی را اکثر تذکره نویسان و مورخان عهد ناصری و همچنان محققان و متتبعان عصر حاضر بتفصیل نوشته‌اند و حاجت بتکرار تعریف و تجدید توصیف ندارد و این مقدمه کوتاه را گنجایش بسط مقال نیست؛ لذا علاقمندان بکسب اطلاع از مشروح احوال و بدایع آثار حکیم را بمانند ممتنع ذیل حوالت می‌کنیم :-

۱ - تذکره گنج شایگان تألیف فاضل محقق و معاصر قانانی میرزا طاهر دیباچه نگار اصفهانی متخلص بشعری مورخ بسال ۱۲۷۳ هجری قمری چاپ تهران

۲ - خطابه استاد جلیل فقید ملك الشعراء بهار مندرج در شماره یکم

سال چهاردهم مجله سودمند ارمغان و خلاصه که در مقدمه جلد اول کتاب نفیس سبک شناسی مرقوم داشته‌اند .

۳ - مقالات دقیق و فاضلانه دانشمند گرانمایه آقای احمد سهیلی

خوانساری در سال دوم مجله گرامی یغما - ۱۳۲۸ شمسی چاپ تهران

۴ - مجموعه سده قاآنی تألیف دانشمند گرامی آقای علی نقی بهروزی

مورخ بسال ۱۳۳۲ شمسی چاپ شیراز .

۵ - مقدمه جامع دانشمند ارجمند آقای محمد جعفر محبوب بدیوان

قاآنی مورخ آبانماه ۱۳۳۶ شمسی چاپ تهران - از انتشارات بنگاه

مطبوعاتی امیر کبیر .

و بنحو اجمال متذکر میشویم که :

حکیم بزرگوار قاآنی در جمادی الاولی یا جمادی الثانیه سال ۱۲۲۲

هجری قمری در شیراز متولد شده (۱) و در چهارشنبه پنجم شعبان ۱۲۷۰

هجری قمری در تهران در گذشته است (۲)

پدرش میرزا محمدعلی گلشن (۳) از شعرا و رای نامی دوره زندیه

۱ - در پایان کتاب حاضر میگوید :

رفته ز ماه رجب ایام بیست

کم بود ازی دو سه سال من

پنج و دو سال و هزار و دو بیست

لیک بسی خسته بود حال من

۲ - صفحه ۳۵ از مقدمه دیوان قاآنی چاپ اخیر تهران بقلم آقای محمد

جعفر محبوب بنقل از یادداشت‌های مرحوم حاج معتمد الدوله فرهاد میرزا

۳ - در میان تمام ماخذ فقط تذکره گنج شایگان اشتباها نام گلشن

را میرزا ابوالحسن نوشته است .

متوفی بسال ۱۲۳۳ هجری قمری است (۱) قاآنی او آخر سلطنت فتحعلیشاه و تمام مدت سلطنت محمد شاه و شش سال اول سلطنت ناصرالدین شاه را در دوران شاعری خود درك کرده و آنان را در ضمن اغلب قصائد غرای خویش ستوده و پیوسته مقدم شعرای دربار و مورد احترام و اعتبار سه شهریار ادب پرور قاجار بوده است .

پسر قاآنی میرزا محمد حسن متخلص بسامانی متولد سال ۱۲۵۶ هجری قمری در شیراز و متوفی بسال ۱۲۸۵ هجری قمری در تهران است که از دانشجویان برگزیده مدرسه دارالفنون بوده و باقتضای پدر اشعاری نغز و همتن سروده و اگر عمری بسزا یافته بود شاید جای پدر را میگرفت و اثری بدیع از خود بیادگار میگذاشت (۲)

پریشان - یعنی کتاب حاضر شامل نثری روان و شیرین آمیخته با نظمی شیوا و دلنشین است که بنام محمد شاه قاجار در تهران تألیف شده و بتاريخ بیستم ماه رجب سال ۱۲۵۲ هجری قمری که سن قاآنی هنوز بسی نرسیده بوده پایان پذیرفته (۳) و در انشاء آن پیروی از سبک گلستان شیخ اجل شده است باد و تفاوت :-

۱ - یازده ساله بودم که پدرم گلشن را که شمع کمال بنور جمالش روشن بود خاری در پا رفت و هنوز خارش در پا بود که کارش از دست شد (صفحه ۷۳ از کتاب حاضر)

۲ - تلخیص از شرح حال سامانی در مقدمه دیوان قاآنی چاپ اخیر تهران بنقل از تندکره گنج شایگان

۳ - بمنظومه خاتمه کتاب مراجعه شود

اولاً - همچنانکه از نام کتاب برمیآید حکایات و امثالی متنوع و پریشان است و رعایت فصول و ابوابی در آن نشده و تابع نظم و ترتیبی نیست جز در خاتمه کتاب که فصلی مختص بنصیحت ابناء ملوک دارد .
در این کتاب پریشان نبینی از ترتیب

عجب مدار که چون نام خود پریشان است

ثانیاً - غرض مؤلف تقلید و هم آهنگی گلستان نبوده حتی دوست دیرین خویش را که محرك طبع حکیم در تألیف کتاب است و خواسته که دفتری همتای گلستان ترتیب دهد مورد عتاب قرار داده تا از آنچه گفته است استغفار کند چه « نه هر متکلمی فصیح است و نه هر معالجهی مسیح » (۱)

وجه نامگذاری کتاب را نگارنده چنین استنباط کردم که چون شیخ اجل در دیباچه گلستان میفرماید « دفتر از گفته های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم » قآنی را چنین بخاطر گذشته که پریشانهای ناگفته سعدی را بگوید و بسهم خویش گلی از این باغ ببوید . پس با این تقدیر حقاً باید گفت که پیسکر عوارف معارف را بجامه طرائف ظرائف آراسته و بصورت امثال و حکایاتی غالباً طیبیت آمیز آورده تا طبع خواننده را ملالتی نیاید و سرانجام هزل بگذارد و جد بردارد . و در اینجا مناسب است چند سطری را که میرزا طاهر دیباچه نگار در تذکره گنج شایگان ضمن مشروح احوال قآنی راجع بکتاب پریشان نوشته است

ذیلاً نقل کنیم :

- « وفصولی چند از نوادر اخبار و بدایع آثار و امثال شیرین و نکات »
- « رنگین و حکایات مطلوب و روایات مرغوب را با عذب الفاظ و الطف »
- « کنایات و استعارات مزیل بمواعظ و نصایح و مطرز بتركقبایح و اجتناب »
- « از قضایح در مجلدی جمع و پریشانش نام نهاد و الحق هر فقره نشرش »
- « گلستانی است غمزدای و نشاط افزای و هر فقره نظمش بوستانی است »
- « دلقریب و هو شربای »

کتاب پریشان تاکنون بصورت جداگانه و مستقل بچاپ نرسیده و معمولاً منضم بدیوان اشعار قآنی بود. آقای محمد محمدی مدیر کتابفروشی قدیم و معتبر محمدی شیراز که شخصاً از جوانان شایسته و محبوبند و پدر و نیای مرحوم ایشان سوابقی ممتد و روشن از سال ۱۳۱۰ هجری قمری در تاسیس کتابخانه و چاپخانه و نشر و بسط دانش و فرهنگ دارند غالباً در این اندیشه بودند که بسرمایه خود کتاب پریشان را جداگانه با چاپی مرغوب منتشر سازند تا اخیراً که دیوان جامع و مصحح قآنی بسعی دانشمند گرامی آقای محمد جعفر محجوب در تهران بوسیلهٔ بنگاه مطبوعاتی امیر کبیر انتشار یافت (و ظاهراً منحصر دیوانی است از قآنی که بدون پریشان طبع و نشر شده) عزم آقای محمدی را جزم کرد که هر چه زود تر منظور خود را در طبع پریشان عملی سازند ضمناً با حسن ظنی که باینجانب داشتند خواستند تا قبلاً تصحیح کتاب را بعهده گیرم شاید حتی الامکان نسخهٔ منقح و مبراً از عیب بدست خوانندگان

دانشمند برسد. نگارنده هم که همواره تا آنجا که میسر و مقدور باشد با بضاعت مزجاة مہیای انجام اینگونه خدمات ادبی هستم مسئول ناشر ارجمند را اجابت کرده با مراجعه و مقابله چندین نسخه خطی و چاپی از سال ۱۲۷۳ هجری قمری باینطرف توفیق تصحیح اغلاط و تشخیص سقطات کتاب را که طی یکقرن بدست کتاب و نساخ مختلفه روی داده بود حاصل و لازمه دقت را رعایت کردم در ضمن عناوین اشعار مندرجه از قبیل بیت فرد مثنوی؛ قطعه؛ رباعی مصراع و غیره را که معمولاً از ملحقات کاتبان است و بهیچوجه لزومی ندارد حذف کردم و معنی بعضی لغات مشکله و شرح اسامی افراد و اشخاص و همچنین مواردی را که محتاج توضیح بود در ذیل صفحات آوردم تا از اینراه نیز اگر نقیصه و ابهامی در کار است مرتفع شود و ناگفته نگذارم که آقای جلال پاک شیر عضو ذی سابقه و مقدم و معتمد چاپخانه موسوی شیراز که تصدی طبع این کتاب را بعهده گرفتند کمال مواظبت و نهایت مراقبت را بدانگونه که از ایشان انتظار میرفت مرعی داشتند ولی با اینهمه نمیتوان ادعا کرد که احیاناً اشتباهی ولو باختصار در تصحیح و مقابله و چاپ دست نداده باشد اما نه چندانکه نیازی بتیمیه غلطنامه آید و بهر حال بگفته حکیم قاننی :

« امید که ناظران در مدحش بکوشند و نظر از قدحش بیوشند و هر کجا »

« لغزشی بینند با گزاک عفوش بسترند و دامن رحمت بر عیبش بگسترند »

و من الله التوفیق شیراز فروردین ماه ۱۳۳۸ دیر انجمن ادب فارس

اسمعیل اشرف

پریشان
حکیم قاضی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پریشان حکیم قاآنی

توانا خدائی که بیخودان بزم محبت گاهی مست قدرت اویند و
گاهی مست رحمت او چه هر چشمی بیخود برهم زنند برهان قدرت اوست
و چون باز کنند دلیل رحمت او پس در هر نظری دوسکر آورند و در هر
سکری چندین هزار شکر

جنبش مژگان دلیل جنبش جانست جنبش جان چیست پیک قدرت یزدان
کی بودش آگهی ز جد به قدرت آنکه ندارد خبر ز جنبش مژگان
هر نعمتش را شکری درخور است و باز هر شکرش نعمتی دیگر پس
شکر هر نعمت نعمتی دیگر در پی دارد تا به حدیکه در شکر هر نعمتی
هزار نعمت شکر نهفته آید و هنوز شکر نعمت نخستین ناگفته و چون
بچشم تأمل در نگری هر شکری کفر نیست و در هر کفرانی امید غفرانی
حل معمای نعمتش نتواند آنکه کند حل صد هزار معما
فهم شناسائیش چگونه کند کس هشت نشاید زدن بصخره صما
در هر دانه هزار خرمن حکمتش پنهان است و از هر غنچه هزار گلشن
ابداعش عیان ، در هر قطره هزار نیل رحمتش نهفته و در هر پشه هزار

پیل غضبش خفته بر هر وجودی قاهر است و از هر موجودی ظاهر نورش
برهان هر دلیل است و دردش درمان هر علیل عالم مظهر نور اوست و
آفرینش هر آت ظهور او از هر برهانی پیدا تر است و از هر حجتی هویدا تر
بلکه در معرفتش هر حجتی متجایبست و هر دلیلی نقابی

بسکه سرگرم حجت خویشتند غافلند از خدا اولوا لالباب
ایخوشا حال عارفی که ز شوق همچو دیوانه بر درد جلباب (۱)
در هر دلی نورش پیدا است و هر سری از شورش شیدا عاقلان هر
موجودی را برهان وجودش دانند و واصلان وجودش را برهان هر
وجود خوانند

عاقلان مست حجت خویشند عارفان محو جلوه دیدار
دیده حق شناس اگر دارید لب ببندید یا اولی الابصار
عاقل از دیدار معنی غافل است زانکه هر حجت که گوید آفل است
لا احب الالفین فرمود حق اینسخن آسان نما و مشکل است
در گذر از خویش و واصل شو بدوست کانکه واصل شد مرادش حاصل است
آفتاب عنایتش در هر کجا نقش نیستی بیند نور بخشد و هر کجا آثار
هستی یابد کمتر درخشد

هیچ دیدستی که بر جای خراب بیش از معموره تابد آفتاب
پس بهر جائیکه ویرانتد - ر بود چشمه خورشید تابانتر بود
دریابان چون در و دیوار نیست لاجرم در وی بجز انوار نیست

کلبه درویش چون باشد خراب پر بود از نور ماه و آفتاب
 چون بود آباد کاخ مهتـران آفتاب و ماه کم تابد در آن
 بنابراین کافر را نعیم جهان داده و مؤمن را نعیم جنان و عارف را نه
 این و نه آن

چون بعشق مجاز نیست نیاز بدو گیتی هوا پرستان را
 ظلم باشد که سر فرود آید بدو عالم خدا پرستان را
 دوستان را بلا فرستد تا در بر خویش خواند و دشمنان را نوا دهد تا
 از در خویش راند این طایفه را بنعمت دام نهد و آن فرقه را بیلا کام
 دهد آنانرا در ضربت بلا شربت و لاچشانند و اینان را از جنت غنابدوزخ
 عنا کشانند لاجرم هر که را در این کار گناه زجر دهند در آن بارگناه اجر
 دهند و هر که را در دنیا بسفره نعمت نشانند در عقبی بحفره نعمت کشانند
 در شب تازیك شمع ما بود پروانه سوز

لیك چون شد روز سوزد پا و سربیکانه را

شمع راهم نوروهم نار است سوزد لاجرم

نار او بیگانه را و نور او پروانه را

نخستین عنایت حق جل و علا آنستکه ما را از مطموره (۱) عدم

بمعموره (۲) آفرینش کشانید و شراب محبت و بینش چشانید تا هر کجا

که رویم بسوی او گرویم آنگاه جنبش پرگاری در نهادها نهاد تا طی مراتب

غیب و شهود کنیم و قطع مراحل نزول و صعود و حصول حرکات را موجب

وصول برکات کرد تا رحمت شامله اش در هر آنی خوانی نهد و قدرت

کامله اش در هر گامی گامی دهد

ز فیض رحمت حق دمبدم فزون گردد جمال هستی ما را فروغ و رونق و رنگ
چو در برابر خورشید نور آینه که لمحه لمحه بصیقل از او زدائی زنگ
با این همه شمول نعمتش چندانست که قدر نعمتش شناسیم و ظهور

قدرتش چنان است که از قدرتش نهر اسیم چه ماهی تا در خاک نیفتد از
آب نرسد و حریبا تا شب نشود از فرقت آفتاب نترسد

گر نشدی ابر تیره پرده خورشید یا بشبان آفتاب رخ نهفتی
مینشدی آشکار آیت ظلمت کس بعثت مدح آفتاب نگفتی

لاجرم چون بنده در غفلت منتهی شود حق سبحانه و تعالی ویرا ببلائی
مبتلا فرماید تا قدر نعمت داند و شکر گوید تا موجب مزید نعمت آید
چو از نعمت حق شود بنده غافل خداوند بر وی بلائی فرستد
تو گوئی بلا نعمتی هست دیگر که عاقل زیمنش خدا را پرستد

فسبحان الله مالك الملك این چهار از نهفتنی است و سر نگفتنی که
هر دل که بمحبتش گراید و مشغول شود آتش توحیدش در وی مشتعل
شود از هر شعله هزار مشعله افروزد و از هر مشعله هزار مشغله بسوزد
و از هر سوزی ناری انگیزد و از هر ناری نوری خیزد و از هر نوری
شوری زاید و از هر شوری نشوری نماید و در هر نشوری جمال شاهد لاریبی
از دریچه غیبی ظهور فرماید که **الله نور السموات والارض** تا این جرعه
بکام که در آید و این قرعه بنام که بر آید

طلعت مقصود چون ز پرده در آید خلق جهان را تمام پرده در آید
دوست مگر جلوه گر شود بقیامت هست قیامت چو دوست جلوه گر آید

دیدۀ ماتاب آفتاب ندارد کوفکنند پرده‌وز پرده در آید
 فتبارك الله احسن الخالقين که با مری این همه خلق کرد که بعمری
 تحدیدش ندانند تعالی شأنه عن مقالاتنا که بهر زبان وصفش خوانند
 و بهیچ زبان وصفش نتوانند .

بار خدایا ثنای همچو توئی را همچو توئی هم مگر قیام تواند
 اینقدر از ما کفایتست که گوئیم همچو توئی هم مگر ثنای تو خواند
 چنانکه در خبر است که خاتم رسل و هادی سبیل سید مطلق و خواجه
 بر حق فیض مقدم نور مکرم جود مجسم عقل معظم

بدر دین صدر هدی ختم رسل فیض مطلق نفس کامل عقل کل
 احمد محمود فخر کاینات مظهر اسماء و مصداق صفات

محمد محمود من کان ممکناً و جل عن الامکان فالامر مبهم
 تحیرت الاوهام فی کته ذاته کمن ضل فی الآجام واللیل مظلم

شبی که پرده امکان اگر بر اندازد شناخت می‌تواند خرد ز دادارش
 فرشته و فلک و فرش و عرش و لوح و قلم بر او سلام فرستند و آل اطهارش
 فرماید که ما عرفناك حق معرفتك یعنی خداوند احق معرفت
 شناسیم و سید علیه السلام که این سخن فرمود مظهر اسماء و صفاتست و

مرات تجلی ذات بلکه خود خالق دو جهان است و پرورنده آشکار و
 نهان اگر حدیث جابر انصار بر خوانی باور کنی و بدانی که عرش و حاملان
 او و کرسی و خازنان او و خلق و لوح و جنت و ملائکه و ماه و ستارگان

وعقل وحلم وعلم وعصمت وتوفیق و روح انبیاء و نور اولیاء و سعیدان
تمام از نور سید صلی الله علیه و آله خلق شده اند و چون آن بزرگوار با این
مرتبت و شان حق معرفت آن بی نشان نداند الحق جای آنست که
ما که مستی خود نمائیم و نمونه کسر اب بقیة یحسبه الضمآن ماء در آن
نادی (۱) دم نزنیم و در آن وادی قدم

ای دل از جوئی که جز احمد کسش میراب نیست

چون شوی سیراب؟ چون میراب خود سیراب نیست

خواجه باشد بحر بی پایان که هر یک قطره اش

صد هزاران لجه زرفست کش پایاب نیست

خدا را انصاف نباشد که مستی نیستان هر دم بلا فیم و برخی لغزو
چیستان درهم بیافیم بر آن قانع شویم و آن را صانع شماریم ای سبحان الله
خود را فارس این میدان میدانیم و سالار آن خوان میخوانیم و
هنوز ندانسته ایم که در این میدان زهره نداریم و از آن خوان بهره مستی
مارگزیده خود را سلیمان (۲) دانیم و طایفه مور بکنجی خزیده خود را
سلیمان خوانیم، ای عجب آنچه گفته اند و گوئیم و جسته اند و جوئیم
مستی خیال است و برخی قیل و قال

ز چون آید مبرا ذات بیچون تعالی شأنه عما یقولون

در کمندی اوفتاد ستیم صعب پای تاسر حلقه حلقه چون زره
هرچه می پیچیم کز آن وارهم بیشتر گردد ز پیچیدن گره

پس بهتر آنست که دم در کشیم و خرقه بر سر

دلاکنون که نداری بعرش و کرسی راه کمال همت تو هست عرش با کرسی
و گریه کرسی و عرش همی جواز دهند سراغ کرسی و عرش دگر همی پرسی

ایدل آنکس که خویش را شناخت سر خدا را شناخت نتواند

تا نگوید بترک هستی خویش نرد تو حید باخت نتواند

چنانکه خواجه مطلق و خلیفه بر حق غره اوصیاء و جبهه اصفیاء

شرع شریعت مصنع طریقت منبع حقیقت مخزن بینش خازن آفرینش معلم

آدم مقوم عالم دریتیم معنی صراط المستقیم دفینه بر سفینه سر مصداق

آیه کریمه فی مقعد صدق عند ملک مقدر معمای ایزد ذوالجلال

مسمای اسماء جلال و جمال بنده حق نماها صدق لافتی وهل اتی وانما

مصدر جود و عطا قائل لو کشف الغطاء منهاج هدایت و رشاد معراج

ولایت و ارشاد معنی انسان کامل صورت احسان شامل

علی بنده خاص جان آفرین ولی در حقیقت جهان آفرین

جهان آفرین را مهین بنده اوست ولیکن جهان آفریننده اوست

سرافرازیش در سر افکندگی خدائیش در کسوت بندگی

فرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه این نفس که خواجه علیه السلام میفرماید

نفس قدسی الهی است که چون ارکان طبیعت از خود سلب نمائی و

زنك كدورت از آئینه قلب زدائی ندای یا ایتهای النفس المطمئنه

ارجعی الی ربك راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی

بگوش هوش در آید یعنی آنکاه که ضربت بلا کشیده و شربت و لاجشیده

دل بمنجنت محبت مایل شود و مجموع ردائل زایل کار از مجاهده بمشاهده
انجامد و حقیقت هستی بر تو ظهور کند .

تا نگذری ایدل ز بیابان ملامت هرگز نبری راه باقلیم سلامت
تن بارگراست بینداز و سبک شو تابو که در آخر نبری بارندامت

ای نفس خیره ملک دو عالم از آن تست

لیکن بشرط آنکه تو از خویش بگذری

باخویش هیچ چیز بینی از آن خویش

بی خویش چون شوی همه از خویش بنگری

ایکه جوئی جمال شاهد جان جان نهانست زیر پرده جسم
این جهان وانچه در جهان بینی عدمی خود نماست همچو طاسم
یک مسماست زانچه خوانی لفظ یک مسماست زانچه بینی اسم

قاآنیاز گفته بیپوده لب ببند

کاین قیل و قال محض خیالست و صرف وهم

آن بی نشان که ملک دو عالم نشان اوست

بیرون بودز حیز (۱) فکر و خیال و فهم

ای دل ار نقد جان طمع داری یکزمان لب ببند از گفتار

خواهی از صحن خانه نورانی
 نه ترا گفتم آفتاب منیر
 هر چه افزونتر است سترو حجاب
 کم نگردد تو کم کنیش بعمد
 دست خود چون حجاب شمع کنی
 ای خداوند هست و نیست همه
 عمر و توفیق ده مرا چندان
 پیش خورشید بر مکش دیوار
 کم شود فیض نورش از آثار
 پرتو مهر کم کند دیدار
 چونکه بر دیده بر نهی استار
 کی بچشمت قدم نهد انوار
 که بتحقیق واقفی ز اسرار
 که کنم زانچه گفتم استغفار



سبب تألیف کتاب

در فصل زمستان که هوا برد برد (۱) پوشیدن گرفت و چشمه چشم سحاب
 جوشیدن نفس در حلق سنک تنگ شد و مردم چشم در چشم مردم سنک
 موج زن کوه و در چولجه آب خاکیان همچو مردم آبی
 پیر و برنا ببرزن و بازار در شنا هر یکی چو مرغابی
 سراب از چشم عاشق پر آب تر شد و عمارات از نرگس معشوق خرابتر
 بصحن بوستان هر سو نهالی زیبا تا فرق عریان چون قلندر
 همی مردم ز جوی آب ماهی بآتش میل کردی چون سمندر
 باران گفتی شو شده سیم است و تگرگ خوشه در یتیم
 بوقت ریزش باران بعقل میگفتم مگر که نقش بر آبست کوه و دشت و دیار
 بروی آب اگر نقش را بقائمی نیست ز چیست نقش جهان را بروی آب قرار
 ماهی چندانکه در حوض خوض کردی جز یخ ندیدی و زاهد از شوق
 آتش جز حدیث دوزخ نشنیدی
 چنان لغزنده خاک از یخ که موری هزاران بار لغزیدی بهر گام
 ز بس سرما بخلوتگاه خاطر نمی کردی شد آمد پیک او هم
 از شدت سرما قلب در قالب برودت یافت و خیال در خاطر جمودت
 خون بعروق آنچنان فسرده که گوئی شاخ بقم رسته است از رک شریان
 کوه پراز برف زیر ابر قوی دست دیو سپید است زیر رستم دستان

نه از شقیق (۱) دمن که چون عقیق یمن بود خبر ماند و نه از شاخ شکوفه
چون کاخ کوفه اثر

بسکه درون هوا ز فرط برودت یافته پیوند قطره قطره باران
گوئی زنجیر عدل داودستی کامده آون همی زگنبد گردان
شباهنگامی که کوس رعد دمدمه میکرد خاطر م باین ایات زهرمه
میکرد :

گر خضر دهد آب بقایت بز مستان مستان بستان جام می از ساقی مستان
بستان شبستان قدح از دست نگاری کز عارض گلرنگ بود رونق بستان
لعل لب دلدار گزو خون رزان مز در خر قه سنجاب خزو کنج شبستان
در فصلی این چنین شوری در من پیدا شد که جان شیرینم شیدا شد
باده خاموشی از ساغر عزلت چشیدم و روی از صحبت یاران درهم کشیدم .

هر آنکس کنج عزلت برگزیند نه رنج کس دهد نه رنج بیند
نمی افتد از آن سیمرغ در دام که در کنج قناعت جسته آرام
خموشی نیز گنجی هست مستور که دارد اهل دل را از خطر دور
نبودی مرغ را گر حسن گفتار نگشتی در قفس هرگز گرفتار
چندانکه بساط نشاط گستر دهند و اسباب بداعت (۲) و ملاحظت فراهم آوردند
روز بروز منافرتم بیشتر شد و نوش صحبت هر یک نیشتر
چو مرغ زیرک از دامی شد آزاد نمی افتد دیگر در دام آسان

۱ - مفرد شقایق است

۲ - نو آوردن و تازه و لطیف گفتن

بزیر دانه داند نهست داهی چوبیند دانه گردد هر اسان
تا روزی یکی از بزرگان که تیغ شهامت را جوهر است و کان کرامت را
گوهر از در درآمد .

آنکه نامش از بزرگی چون نگنجد در حدیث

بایدش پنهان درون پرده جان داشتن

یا چو نام نامیش گنج است و گنج شایگان

واجب آمد گنج را از خلق پنهان داشتن

از آنجا که با من الفتی قدیم و ملاطفتی عظیم داشت درج دهان باز
کرد و گوهر فشانی آغاز نهاد که چرا حبیباً در این فصل زمستان در کنج
شبستان نشسته و راه شد آمد دوستان بسته نه آخر هزار دستان گلستان
دانش توئی و قمری بوستان بینش! بهانه آوردم و گفتم نه آخر تا گل نروید
بلبل سخن نگوید و تا سرو نبالد قمری نبالد تبسمی کرد و بر خسار و قامت
خویش اشاره نمود یعنی حال که چهره گلگون و قامت موزونم دیدی
گاه ترانه است نه وقت بهانه .

کنون که سرو چمن شد چمان و رست ز گل گل

فغان بر آر چو قمری سخن سرای چو بلبل

سخن بگوی که مینا بگوش ساغر صهبا

همی اشاره بگفتن کند ز ناله قلقل

چون این حالات گفتار مشاهده رفت بر جستم و چون جان شیرینش

در کنار گرفتم و گفتم

از این حالات گفتار بس عجب نبود که خاک در طرب و آسمان برقص آید

هر آن کمال که داغ قبول تست بر آن چو ذات عقل مبرا ز عیب و نقص آید
 چون لختی راز و نیاز کردیم و سخن از هر دری ساز بمناسبتی ذکر
 گلستان سعدی علیه الرحمه که هر ورقش را هزار دفتر نثار درخور است
 بمیان آمد

گلستانی که هر برک گلش را هزاران گلشن خلد است بنده
 روان اهل معنی تا قیامت ببوی روح بخش اوست زنده
 حالی آستینم گرفت که خدا را چه باشد همتی گماشته اید و کتابی بنظم
 و نثر بر آن نمط نگاشته بر آشفتنم و گفتم ای یار از آنچه گفتمی استغفار
 کن چه مایه من بعدی نیست که با چنین کس تعدی (۱) جویم و بر نمط او
 سخن گویم نه هر متکلمی فصیح است و نه هر معالجه‌ی مسیح سبحان
 را با باقل چه نسبت و نادان را با عاقل ! نه هر ستاره برجیس است و نه
 هر مظلومی جرجیس هر شبانی کلیم نیست و هر معماری ابراهیم نه هر
 سیاهی عنبر است و نه هر غلامی قنبر نه هر تلخی عقار (۲) است و نه هر
 تیغی ذوالفقار

نه هر چه داس صفت کج بود هلال بود

نه هر که مخرج شین نیستش بلال بود

هر هیزمی عود نیست و هر متر نمی داود نه

نه هر چیز کز گل بروید گلست نه هر چیز درختم بجوشد هلست

نه هر گاو گوهر دهد شبچراغ نه هر بحر مرجان نه هر نی شکر

نه هر آهویی را بود پشك مشك نه هر معدنی آ ورد سیم و زر

پشه را صولت پیل نیست و قطره را دولت نیل

دانه رمان (۱) که جاو لعل بدخشان قطره زیبق که جا و مهر درخشان

نه هر چه سرخ است لعل رمانیست و نه هر سفیدی در عمانی

ابو مسیلمه گر دعوی نبوت کرد جز این چسود که خواندند خلق کذابش

گرفتم آنکه بشب گرم کی همی تابد چه حد آنکه برابر کنی بمهتابش

القصة چند آنکه بر آشفتم و از این سخنان گفتم آتشش تیز شد

هر کرا حسن اعتقادی هست عذر منکر نمیکنند خاموش

وین مسلم بود که خسرو را عیب شیرین نمیرود در گوش

ناچار تن زدم و گفتم

مسلم است که گنجشک نیست چون شهباز

ولی علاج ندارد ز پر زدن گنجشک

تفاوتی که بود پشك و مشك را با هم

معین است ولیکن گزیر نیست ز پشك

لیکن بحکم المأمور معذور جد و هزلی چند در هم ریختم و برخی

نظم و نثر بهم آمیختم و آن جمع را بمناسبت حال خود پریشان نام

نهادم چه هر که را حال پریشانست مقال پریشانست

خوشم که تاباید باشد این پریشانی بحالت من و گیسوی دوست ارزانی

بخامه من و زلفین یار ختم شده است دو چیز غالیه سائی و عنبر افشانی

امید که این مجموعه پریشان منظور نظر درویشان شود و مقبول

خباطر ایشان آید تا در حضرت پادشاه مسعود مقام محمود یابد
 محمد شه آنشاه درویش دوست
 چه شاهمی اگر هست درویش اوست
 چو نور ازل پای تا سر صفا
 نهان گوهر فقر در تاج او
 نموداری از هستی مصطفی
 بروز دغا پیل کوشنده
 دل رادش اندر تن پر شکوه
 بدست اندرش خنجر آبدار
 دل مرد درویش مه-راج او
 سنانش چو روز قیامت دراز
 بزین سمند اندرش گرز در
 چو دریای عمان در البرز کوه
 پرند(۱)ش ز پشت سمندش عیان
 چو سیلی که آرد بدریا گذار
 ثناتیره ابر است و شه آفتاب
 دل دوزخ از گرمیش در گداز
 دماوند کوهی بال-رز در
 سخن گرد و شه روز گیتی فروز
 چو از تیغ کهسار سیلی دمان
 چه رنجانم از گفت خود شاهرا
 برد ابر از چهر-ر خورشید تاب
 ملک چون خود از روز روشنتر است
 چو شب گردد از گرد تاریک روز
 چه و صفاست برتر از این شاه را
 چه پوشم بابر سیه ماه را
 جهان تا بود ملکش آباد باد
 چه محتاج مدح سخن گستر است
 ز هر ننگ ایمن بود کشورش
 که شاهست درویش آگاه را
 ولی ننگ این دولت بیکران
 دل مرد درویش از او شاد باد
 بهر جنک سالم بود لشکرش
 منم من که از من مبادا نشان

در این کتاب پریشان نبینی از ترتیب عجب مدار که چون نام خود پریشانست